

و بالجمله اثبات نمود که حیواناتی هستند که نسبت آنها بزنبور مثل نسبت زنبور است بانسان و مثل نسبت انسان است بامیکرومکاس و موجودات دیگر هم موجود است که میکرومکاس هم در مقابل آنها از یکذره کمتر است . کم کم صحبت علمی و نافع شد پس میکرومکاس بطوری که در فصل عایدده شرح می دهیم با آدمیان بنا کرد بصحبت کردن

فصل هفتم

صحبت با آدمیان

ای ذرات باهوش و مدرك كه دست قدرت از راه لطف و مرحمت آثار عظمت و حكمت خود را در شما و دیعه نهاده بلاشبهه شما لذات را بدون شائبه الام و هموم درك مینمائید زیرا که ماده در بدن شما کم و شما ها عقل مجردید گویا فقط عمر خود را صرف محبت و تفکر و تدبیر در حقایق اشیاء می کنید و واقعاً زندگانی روحانی هم همین است که شما دارید من در تمام مسافرت ها هیچ جا خوش بختی حقیقی که با هزار فلاکت و نکبت آلوده نباشد ندیده ام اینك بنظرم میرسد که در گره شما یافت شود فوراً تمام فلاسفه کشتی سرها را حرکت داده یکی از آنها که صادق تر از دیگران بود اقرار نموده و قسم خورد که باستانی معدود قلبی که جزو معدوم شمرده می شوند مابقی سکان ارض مرکبند از مجانبین اشرار

ظالمان بدبختان اشقیا و بعلاوه گفت اگر اعمال شریه ناشی از مادیات است در وجود ما از مادیات بیش از حد لزوم وضع شده تا شقاوت را بحد کمال رسانیم و اگر شرور ناشی از مجردات است در بدن ما عقل بیش از حد لزوم تعبیه شده تا درجه شرارت را بانتهای رسانیم هیچ میدانید که در همین ساعت که ما با هم صحبت می کنیم صد هزار دیوانه از نوع ما هستند که کلاه برس دارند و صد هزار حیوان دیگر را که عمامه بسر نهاده اند بقتل میزسانند یا بعکس معممین مکلاها را قتل عام می نمایند و از مدتهای خیلی طویل این قتل نفس مابین هر طایفه با طایفه دیگر معمول بلکه رواج است. میکرومکاس بر خود لرزید و پرسید علت این جدال و موضوع این قتال ما بین این حیوانات ضعیف چیست؟ فیلسوف جواب داد گاهی موضوع نزاع يك قطعه خاك است بقدر کلی که پاشنه پای شما چسبیده و عجب ترانکه هیچ يك از این ملیونها آدمیان که یکدیگر را باره باره می کنند برای شخص خودشان باین خاك ادعا ندارند و فقط موضوع منازعه ایستکه یا این خاك حق يك حیوان مخصوص است که او را سلطان می نامند یا حیوان دیگر که نمیدانم بچه سبب او را تزار می گویند (مراد جنگ عثمانی و روس است در کریمه) و از این عجب ترانکه نه سلطان و نه تزار هیچکدام آن گوشه كوچك خاك را ندیده و نخواهند دید و تقریباً هیچيك از این حیوانات آدم کش هم که یکدیگر را ذبح می کنند حیوانی را که برای او جان فشانی مینمایند

در عمر خود ندیده و نمی‌شناسد. میکرومکاس با کمال حیرت فریاد زد آه ای بدبختان آیا بالاتر از این سبیت و وحشی‌گری و جنون تصور میشود؟ بهتر آنستکه سه قدم بر داشته با ضرب‌لگد تمام این کره مورچه دان را که پر از خونریزهای غدار است پامال کنم. فلاسفه جواب دادند عبث بخود زحمت ندهید زیرا نه اعمال خودشان برای هلاکشان کافی است اینقدر بدانید که ده سال دیگر یقیناً صد یک از این حیوانات بدبخت باقی نخواهد ماند حتی اگر هم یکدیگر را با شمشیر نکشند قحط؛ غلا؛ خستگی؛ امراض مسریه و هزاران بلیه دیگر همه را معدوم و نابود خواهد ساخت بعلاوه این حیوانات وحشی سزاوار تنبیه و اعدام نیستند بلکه آن خونخوارهای غداری که از قصر و کابینه خود وقتی که غذای لذیذ در معددهشان بجوش آمد فرمان کشتار یک میلیون انسان را میدهند و بعد از نیل بمقصود خدای را حمد و سپاس میکنند که موفق باین عمل شنیع شدند باید تنبیه و اعدام شوند میکرومکاس از راه ترحم به نوع محقر انسان در خود آثار تأثیری یافت که چرا اینقدر نزاع و خلاف در آنها موجود است پس از آن فلاسفه را خطاب نموده گفت که چون فقط شما یک عده مختصری عقلا هستید که ظاهراً برای بول قتل نفس نمی‌کنید خواهش میکنم بفرمائید شما در این کره چه کار مشغولید؟ فیلسوفی جواب داد که ما مکس و زنبور تشریح میکنیم خطوط اندازه می‌گیریم اعداد را باهم جمع میکنیم در دو سه موضوع مختصر که بخوبی درک شده

متفق و در دو سه هزار مسئله دیگر که درست ادراک نشده است
منازعه و مباحثه می‌کنیم و یکدیگر را رد و تکفیر و لعن و
تویخ مینمائیم

میکرومکاس و رفیقش خیال کردند که از این فلاسفه پرسند
که مسائل متفق علیه ایشان کدام است ولی قبلاً سؤال کرد که از
صورت فلکی کلب ابر تاصورت فلکی ثور چند درجه فرض کرده‌اید
تماماً بدون تفکر جواب دادند که سی و دو درجه و نیم . برسید
از زمین تا ماه چقدر مسافت است

ج - شصت نیم قطر زمین بعدد صحیح - برسید هوای
جو زمین چقدر وزن دارد و گمان می‌کرد که در آن مسئله عاجز
خواهند ماند ولی متفقاً جواب دادند که وزن هوا نهمصد دفعه
کمتر است از معادل همین حجم آب خالص و نوزده هزار دفعه
کمتر است از معادل همین حجم طلای خالص منشی قصیر القامه زحلی
از جواب‌های ایشان خیلی تعجب کرد و در دل خود خیال
میکرد شاید اینها جادوگر یا ساحرند با وجود آنکه یک ربع ساعت
قبل از این تصدیق نمی‌کرد که این ذرات صاحب روح و فکر باشند . باری
میکرومکاس سؤال کرد حالا که شما باین خوبی اشیاء خارج از خود
را میدانید ناچار از داخل بدن خود بهتر مطلع هستید بنا بر این
بهرمائید روح چیست ؟ نظر و فکر از کجاست ؟ فلاسفه یکدفعه
مثل اول شروع کردند بجنجال و قال و مقال کردن هر یک رأی
مخصوص و قول خاصی را که معتقد بودند بیان کردند یکی از آنها که از همه

پیرتر بود از ارسطو نقل قول میکرد دیگری از «دکارت» استشهاد مینمود یکی از «مالیراتش» نقل قول می نمود دیگری اسم لیبیتز Leibnitz را ذکر می کرد آن یکی از قول لوک Locke اثبات مدعای خود میکرد پیرمردی که از تلامذه ارسطو بود با صدای بلند و اعتماد کامل گفت روح عبارت است از کمال مطلوب و عقلی که بواسطه آن میتواند خود را بآن مرتبه کمال برساند و ارسطو در صفحه ۱۶۳۳ از طبع لوور Louvre می فرماید اتم-کیاشی . میکرومکاس گفت من زبان یونانی را خوب نمی دانم . فیلسوف هم از باین گفت من هم یونانی نمی فهمم - میکرومکاس گفت بنا بر این چرا کلام ارسطو را بزبان یونانی نقل کردی ؟ فیلسوف گفت چون مطلبی را که بزبان غیر معلوم ذکر کنند بیشتر مؤثر واقع می شود . ناگاه کارتزی که از طرفداران دکارت بود بسخن آمده گفت روح عقلی است مجرد که در رحم مادر تمام علوم و کمالات در او بنحو بساطت موجود بوده و بعد از خروج از رحم لازم است که تحصیل کمالات و علوم کند تا آنچه بالقوه داشته بفعل رساند میکرومکاس از هشت فرسخی فریاد زده گفت خیلی عجیب است که روح مادامی که جنین و علقه است اینقدر عالم باشد و در وقتی که یک توبره ریش در زنج دارد باین اندازه جاهل و نادان باشد خوب حالا بلو به بینم عقل چیست فیلسوف کارتزی جواب داد که این موضوع را بخوبی معلوم نکرده و باثبات نرسانده ایم همینقدر می گویند که عقل جزء مادیات نیست و از مجردات است . میکرومکاس گفت میدانی ماده چیست و مادیات

کدامند . کارتزی جواب داد بسیار خوب می دانم مثلا ماده مثل این سنک است که دارای رنگ سیاه و شکل معین و ابعاد ثلثه و قفل و قابل تقسیم است . میکرومکاس گفت بسیار خوب همین سنک که خواص آنرا ذکر کردی می دانی اصل حقیقت و ماهیت آن چیست زیرا اینها که تو گفتی نسبت و اضافات و اعراض و هستند یکی دیگر از فلاسفه جواب داد : خیر . میکرومتاس گفت پس معلوم می شود ماده را هم نمی شناسید پس روی سخن را بفیلسوف دیگر کرده از او سؤال کرد که بعقیده تو روح چیست ؟ این فیلسوف که از طرفداران مالبرانش بود جواب داد لاموجود الا الله عامل و موجد تمام حرکات و افعال درعالم وجود فقط خداست وجود هر موجودی از او و فعل هر فاعل منسوب بقدرت او و تنها ذات احدیت اوبدون معازجت یا اشتراك ما تمام افعال را بجا می آورد

ماهه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دمیدم
جان فدای آنکه ناپیداست باد
میکرومکاس گفت همان بهتر که تو موجود نباشی و جزء معدومات
شمرده شوی پس رو بطرف مرید لبنتیز نموده گفت دوست مکرم
من شما بفرمائید روح چیست . این فیلسوف جواب داد که یاروح
مثل عقربك ساعت است که نماینده ساعات و اوقاتی است که جسم
در موقع آن زنگ میزند یا روح همان قوه ایست که زنگ میزند
و بدن بمنزله عقربك ساعت است که نماینده ساعات است با روح

مجلس دوم نامدربندی
آموزش روح و روش

چون آینه است جهان نما و بدن چون قاب آینه او را احاطه نموده و این مطلب خیلی واضح است یلی از فلاسفه که طرفدار لوك بود آنجا حضور داشت چون نوبت سخن باو رسید چنین گفت من نمیدانم که مبدء فكر چیست اما همیقدر دانسته‌ام که افكار من بمقتضای حواس من است من در امکان وجود مجردات بالذات شك و شبهه ندارم اما در اینکه ربط مجرد بمادی و ادراك و عقل بجسم محال است خیلی شكوك و شبهات دارم. من قدرت خدرا بزرگ میدانم و هرگز عظمت و قدرت او را محدود نمی‌دانم در عین حال اثبات همه چیز هم نمی‌کنم و همه را در بقعه امکان می‌گذارم و بهمین قانعم که ممکناتی که از تصور ما خارج اند بسیارند میگردم کاس خندید و این فیلسوف را از دیگران کمتر نیافت ولی منشی زحل میل داشت که او را در بغل گرفته نوازش کند اما اعضایش متناسب با آغوش گرفتن این ذره حقیر نبود. يك حیوان ذره بینی دیگر آنجا حاضر بود با کلاه مربع ناگه سخن تمام فلاسفه حاضر را قطع کرده از پائین بیالا نگاهی انداخته دو نفر ساکن فلك را باعظم جثه مشاهده نموده و گفت که تمام این اسرار در پیش من است و در کلیات (سن تماس) کلیه این مسائل مذکور است و در آنجا می‌نویسد که شما مخلوقات آسمانها و آسمانها و آفتابها و ستاره‌ها و آنچه در آنهاست برای وجود انسان خلق شده‌اید. بمجرد شنیدن این مسئله هر دو مسافر اینقدر خندیدند که نزدیک بود خفه شوند و از شدت خنده بر روی یکدیگر افتادند خنده که بقول (همر)

یونانی حظ خدایان است و از شدت خنده شانها و شدمشان پس میرفت و پیش می آمد در بین این ارتعاش و حرکت کشتی از روی ناخن میکرومکاس در جیب جلیقه منشی زحل افتاد . مسافرین دل رحم مدتی جستجو کرده تا او را یافتند و بهمان وضع اول مجدداً بر سر ناخن قرار داده و میکرومکاس شروع کرد باظهار لطف و مهربانی کردن هر چند قلباً قدری مکدر شده بود از اینهمه عجب و غروری که در این ذرات بی قدر و قابلیت میدید بعد بآنها وعده داد که یک مجلد کتاب فلسفه عالی برای آنها تصنیف کند ولی بسیار مختصر که اطراف مطالب در آن محسوس باشد و قبل از آنکه حرکت کنند این کتاب را بانها عطا فرمود و رفت پس این کتاب را در مجمع اکادمی پاریس بردند منشی اکادمی باز کرد و جز یک دفتر مرکب از صفحات سفید چیزی ندید پس با خود گفت آه که من از این کتاب خیلی میترسیدم .

(ترجمه مایل)

(قسمتی از دیباچه)

سرگذشت اردشیر

سبب نظم کتاب

چو (غشلیج) سال هجری وهلالی جهان بر شد ز جنگ از صلح خالی

(۱۳۳۳)

زمین آشوب شد جنگ جهانگیر شد آشوب زمین خیز آسمان گیر